



مکجا!

ارد تحلیل خود را از نوجوان ارائه می‌دهد

روی فهرست پیشنهادی کتاب
بخرم. نمی‌دانم توی این مملکتی

که خودش حقوق کارمندانش را می‌دهد
نمی‌داند اول سالی جیب خلق... خالی است و

دل و دماغ نمایشگاه آمدن ندارند، چه رسد به این که
بخواهند کتاب بخزند. فهرست بلند بالایی شده است و
همه‌اش هم تخصصی حوزه نوجوان. این نشان می‌دهد
نویسندگان کشورهای نسبت به نوجوان به فهم دقیقی
رسیده‌اند که توانسته‌اند برایش کاغذ سیاه کنند. اگر
حافظه‌ام یاری کند حدود دو میلیون تومانی شد و ورق
هم که می‌زدی تکرار بود. تکرار مکررات و وصله‌پینه‌های
مقاله‌های خارجی به مقاله‌های ایرانی با توصیفات
ادیبانه نویسنده. مخصوصاً روانشناسی‌هایش که هیچ
چیز جدیدی برای من که سواد متوسطی نسبت به
شناخت نسلی و نوجوان دارم، نداشت. کتاب‌ها را خریدم
و رفتم یک گوشه بین‌شان بگردم دنبال حرف جدید.
یکی‌شان فرق می‌کرد. هم خودش و هم نویسنده‌اش
عجیب بودند. نویسنده‌ای در کتابش از تجربه زیسته‌اش
بین‌بچه‌های مدارس مختلف و سؤال و جواب‌هایشان
نوشته‌است. به نظرم جالب می‌آید. روی پله‌های سفید
و سرد نمایشگاه می‌نشستم و ورق می‌زنم.

یک روزی بین سرشلوغی‌هایش یک مدرسه دعوتش کرده
برای سخنرانی و نتوانسته نه بیاورد و رفته. بعد دیده،
عه، چه کار جالبی و چقدر این بچه‌ها سوالات عمیقی
دارند و در بعضی مناطق و مدارس البته برعکس چقدر از
غافله عقبند و چقدر از ایران و انقلاب و حاکمیت گفتن
برای این نسل مهم است.

و این چنین شده که در داغی بازار حوزه نوجوان پیشونی
این نویسنده را نشانند وسط مسأله نوجوان تا ماحصلش
کتابی بشود که نویسندگی و پرداخت دندان‌گیری ندارد
و بچه‌های باسواد و پرمغز تشکیلاتی که در دل همین
مدارس خیلی معمولی گاهی گل می‌کنند، غافل است.
بدتر این‌که وقتی برای این پرونده سایت‌ها را زیر و رو
می‌کردم دریکی از خبرها به نقل از همین نویسنده نوشته
شده بود: به این نوجوانان نگویید نسل زد و آنها تفاوتی

با سایر نسل‌ها ندارند و این درحالی است
که نامگذاری نسل‌ها بنابر یک پژوهش بزرگ و
قدیمی آمریکایی و صرفاً بر اساس حروف الفبا
نامگذاری شده است.

به این سوی قبله پز نمی‌دهم و هیچ خوشحال نیستم
که به خاطر کمالگرایی و اهمال‌کاری همراهش برای یک
پرونده همیشه خودم را بیچاره می‌کنم و بعد از دیدن
چند مستند و خواندن چند مقاله تازه نیت می‌کنم و
می‌نشستم پای صفحه ورد و به نظراتان توی دلم چه
بگویم خوب است؟

ممممم! چی بود؟! چی دیدم؟! چی خندم؟! و...
باید بگویم شما آدم با کلاس‌تری هستید وقتی هم کمال‌گرا
باشید و هم ADHD داشته باشید چون نتیجه‌اش
می‌شود یک عالمه مقاله و مستند برنامه که دیده‌اید
برای نوشتن ۲۰۰۰ کلمه متن که یک وقت چرت و پرت
نگویید بعد چون ADHD دارید و بارزترین مشکل‌تان
عدم تمرکز است نه تنها فراموش کرده‌اید بلکه نوشتن
آن ۲۰۰۰ کلمه کاذبی سه روز و دو شب طول می‌کشد و با
تهدید چاپ نشدن به اتمام می‌رسد. برای این پرونده
هم رفتم نشستم پای مستندهای مختلف که یادم آمد
یکی از مجری‌های سابق که اشاره به اسمش نمی‌کنم،
برنامه‌ای را تازگی‌ها در کانال یوتیوبش راه انداخته است
و توی برنامه اولش که به طرزی خرکی اسمش «بانسل زد»
چه کنیم» است و آدم را یاد این ویدئوهای اینستاگرامی
که تیتزش با قالیپاق زنگ زده چه کنیم و بابی‌آبی گیاهان
آکواریومی مان چه کنیم می‌اندازد، عنوان می‌کند که
در رشته فرهنگ و ارتباطات تحصیل می‌کند و موضوع
پایان‌نامه‌اش نسل زد هستند و پس از آن شروع می‌کند
به سخنرانی. یک اشارات ریزی هم به همان ویژگی‌های
نسلی که اول پرونده برایتان گفتم می‌کند و بعد شروع
می‌کند به تحلیل‌ها و نسخه‌پیچی‌های فضایی!

موس را تکان می‌دهم، لعنتی مجری هم هست نکرده
به بیننده‌های مظلومی که حرف‌های او را درباره نسل
زد گوش می‌کنند امان بدهد و دو ساعت و نیم بی‌وقفه
حرف زده. هرچقدر جلوتر می‌رود حرف‌هایش بیشتر



برای این پرونده نشستم پای

مستندهای مختلف که یادم

آمد یکی از مجری‌های سابق

که اشاره به اسمش نمی‌کنم،

برنامه‌ای را تازگی‌ها در کانال

یوتیوبش راه انداخته است

و توی برنامه اولش به طرزی

خرکی اسمش «بانسل زد

چه کنیم» است و آدم را یاد

این ویدئوهای اینستاگرامی

که تیتزش با قالیپاق زنگ زده

چه کنیم و بابی‌آبی گیاهان

آکواریومی مان چه کنیم

می‌اندازد

اعصاب آدم را
خرد می‌کند، بنابراین

تصمیم می‌گیرم بروم سراغ گفت‌وگویش با نسل زد‌ها
درباره مخدرگل!

همین که همه صورتشان مشخص است برایم یک ضربه‌در
بزرگ می‌خورد ولی موضوع مهمی است. سوال‌ها شلخته
و بی‌فکر و زشت انتخاب شده و مجسمه بزرگی از بی‌تربیتی
است وقتی باخنده و قبح‌شکنی از یکی از جوان‌ها می‌پرسد:
-کی گل زدی و او می‌گوید: «۲۰ دقیقه پیش» و می‌زند زیر خنده
و از حس و حالش می‌پرسد.

این مجری سابق خواسته در آخر به هویت مخدر بودن گل
پایبند باشد و به مخاطب نشان دهد چقدر مخرب است
برای همین ده دقیقه آخر را ما می‌گوییم اتفاقی و شما هم
فکر کنید اتفاقی، اختصاص داده است به یکی از کسانی که
به این مخدر اعتیاد دارد و خانواده‌اش را از دست داده است
و خوب بلد است صحبت کند. آن قدر خوب که کسانی که تا
چند دقیقه پیش از کشیدن گل راضی بودند و کاملاً آگاهانه
و با اطلاعات ظاهراً علمی مثل حال خوب و تمرکز و... موافق
کشیدنش بودند برایش کف بزنند و با او موافق شوند و اقرار
کنند که برای فرار از مشکلات و تجربه در دام افتاده‌اند و این
احتمالاً یک پایان‌بندی کوبنده، وقتی خود او هم می‌گوید
من شما را نمی‌فهمم.

صرف کارکردن روی سوزه پایان‌نامه آدم را دانشمند و
متخصص نمی‌کند. آن قدر که فکر کنیم می‌توانیم درباره این
مسأله که به نوعی لبه تیغ محسوب می‌شود اظهار نظرهای
گنده‌تر از سوادمان کنیم و به نوجوان برجسب‌های مختلف
بزنیم. از جمله این‌که عمدتاً فکرش درگیر گل است!

هردم از این باغ بری می‌رسد را برای این جور وقت‌ها گفته‌اند؛
برای واژه‌ای که یکی بارخورده و سم‌تشن رفته و دیگری دیده
موضوع پایان‌نامه چی از این دهان پرکن‌تر. تازه با یک تیر
دو نشان هم می‌زند و از دلش برنامه عوام‌پسند و ایرال شو
هم درمی‌آورد.

نوجوان خسته است.

خسته است از پرسونا‌های فانتزی و فکاهی و نمی‌داند کجا
و با چه زبانی بگوید: این من نیستم. ولم کنید!